

جزیره گنج

به روایت: شباگاهیراتا
ترجمه: علی اکبری



جزیره گنج

به روایت: شاگهیراتا

ترجمه: علی اکبری

این کتاب را می توان برای کودکان ۵ تا ۷ سال قصه گویی یا بلندخوانی کرد.



تهران: صندوق پستی ۱۷۷۴ - ۱۳۱۳۵

جزیره گنج

به روایت: شاگهیراتا

ترجمه: علی اکبری

ویراستار: علی آشنا

چاپ دوم: بهار ۱۳۷۶

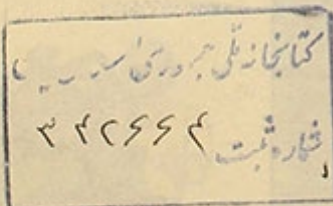
چاپ: شفق، تهران

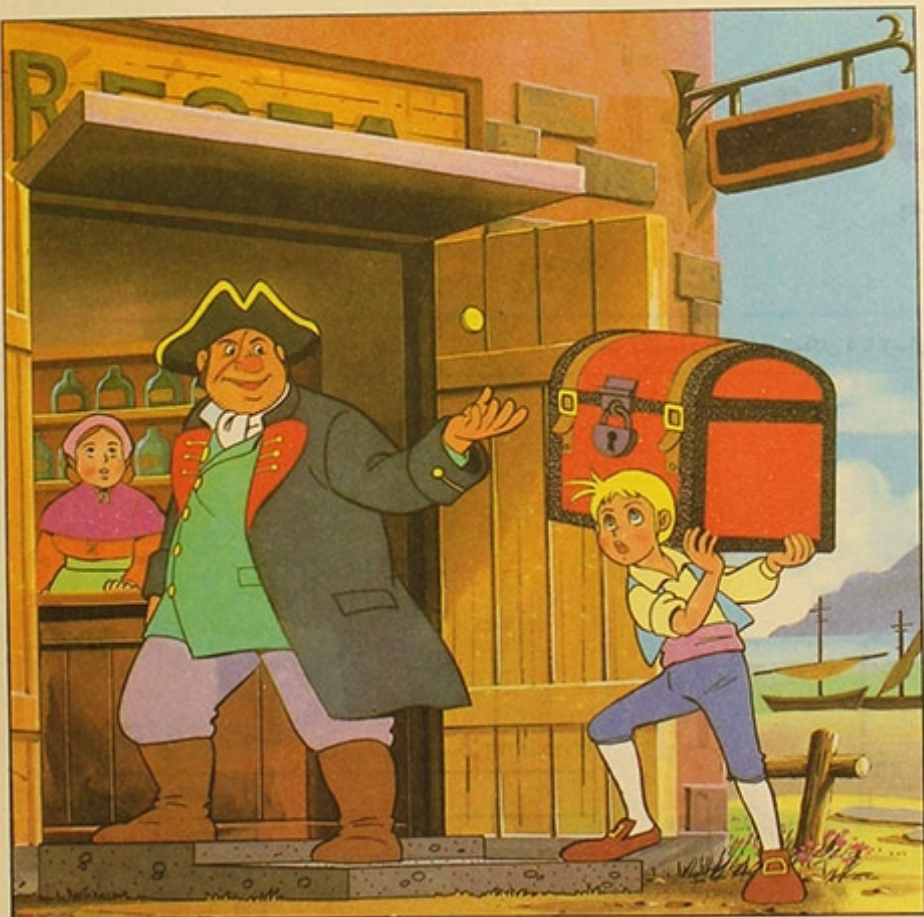
تعداد: ۳۰۰۰ نسخه

شماره: ۵ - ۷۵

کلیه حقوق محفوظ است

شابک ۹۶۴-۹۱۴۶۵-۱-۲ ISBN ۹۶۴-۹۱۴۶۵-۱-۲



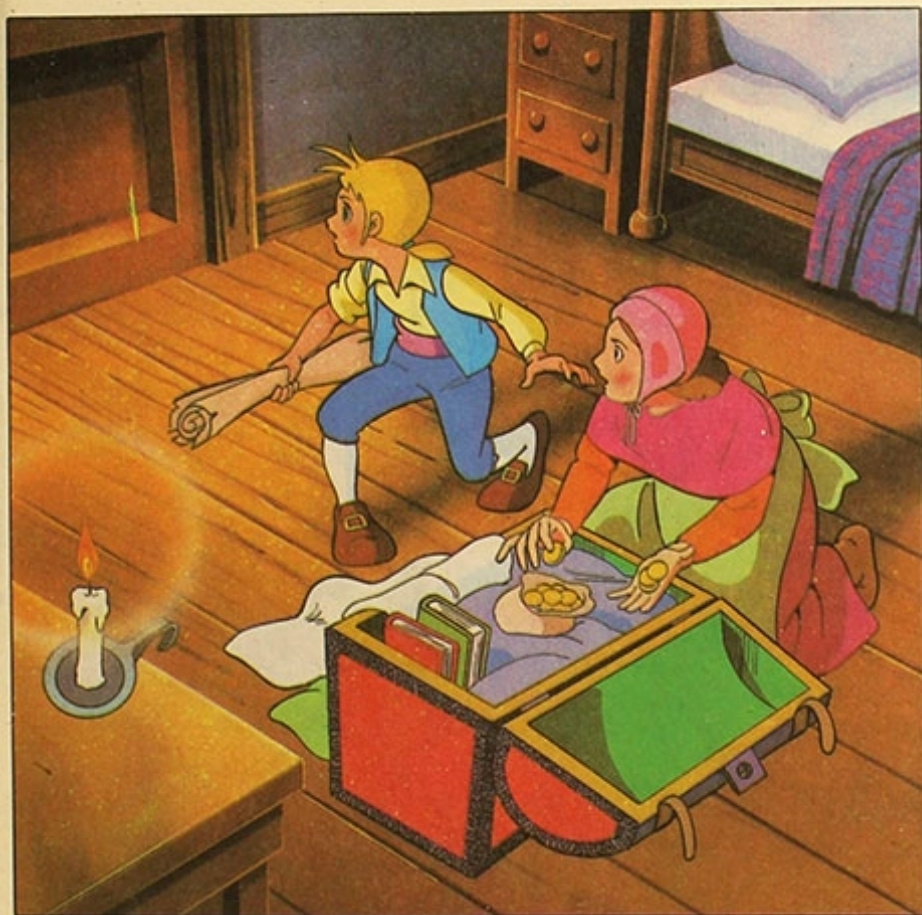


یکی بود، یکی نبود؛ غیر از خدا هیچ کس نبود. «جیم هاوکیترز» نوجوانی بود که با پدر و مادرش در مسافرخانه خودشان که در کنار دریا قرار داشت زندگی می‌کرد. ملوانهای زیادی به مسافرخانه می‌آمدند. یکی از این ملوانها اسمش «بیلی جونز» بود که قدی بلند و هیكلی تنومند داشت و جای زخمی در گونه‌اش دیده می‌شد. بیلی جونز به هر کجا می‌رفت یک صندوقچه سنگین را همراه خود می‌برد و این وظیفه جیم بود که صندوقچه را برای او حمل کند. بیلی جونز بیشتر وقتها به جیم می‌گفت که همیشه باید مواظب مردی باشد که یک پا ندارد.



بیلی جونز خیلی اخمو و بداخلاق بود. هیچ وقت بموقع صورتحسابها و بدهیهای خود را نمی پرداخت و همیشه با بقیه مسافران دعوا می کرد. همه آنها از این ملوان پیر می ترسیدند.

یک روز مرد غریبه ای که نابینا بود به آنجا آمد و پیغامی به دست بیلی داد. روی کاغذ فقط یک نقطه سیاه به چشم می خورد و چیز دیگری روی آن نوشته نشده بود. وقتی چشم بیلی جونز به آن پیغام عجیب افتاد، ناگهان روی زمین افتاد و مُرد.



جیم و مادرش که مقداری پول از بیلی طلب داشتند، به اتاق او رفتند تا شاید بتوانند در میان اثاثیه او پولی پیدا کنند. چشمشان به صندوقچه افتاد و در آن را باز کردند. داخل صندوقچه مقداری کیسه پیدا کردند که درون آنها سکه‌های طلا بود. کاغذ سفید لوله شده‌ای هم در آنجا بود. ناگهان سر و صدایی از بیرون برخاست و جیم و مادرش فهمیدند که سر و کله دزدهای دریایی پیدا شده است. آنها می‌دانستند که دزدها برای بردن کاغذ لوله شده آمده‌اند.



اتفاقاً همان موقع سه نفر سرباز از آنجا می‌گذشتند، همین که چشم دزدان دریایی به سربازها افتاد، ترسیدند و پا به فرار گذاشتند. جیم از سربازها خواست که او را نزد فرمانده‌شان ببرند.

در آنجا جیم همه ماجرا را برای فرمانده تعریف کرد و بعد کاغذ لوله شده را باز کردند، دیدند روی کاغذ نقشه یک گنج پنهان کشیده شده است. فرمانده گفت: «ما باید برای پیدا کردن گنج با کشتی به جزیره برویم. آیا حاضری با ما بیایی؟» جیم قبول کرد. آنها آماده سفر شدند.



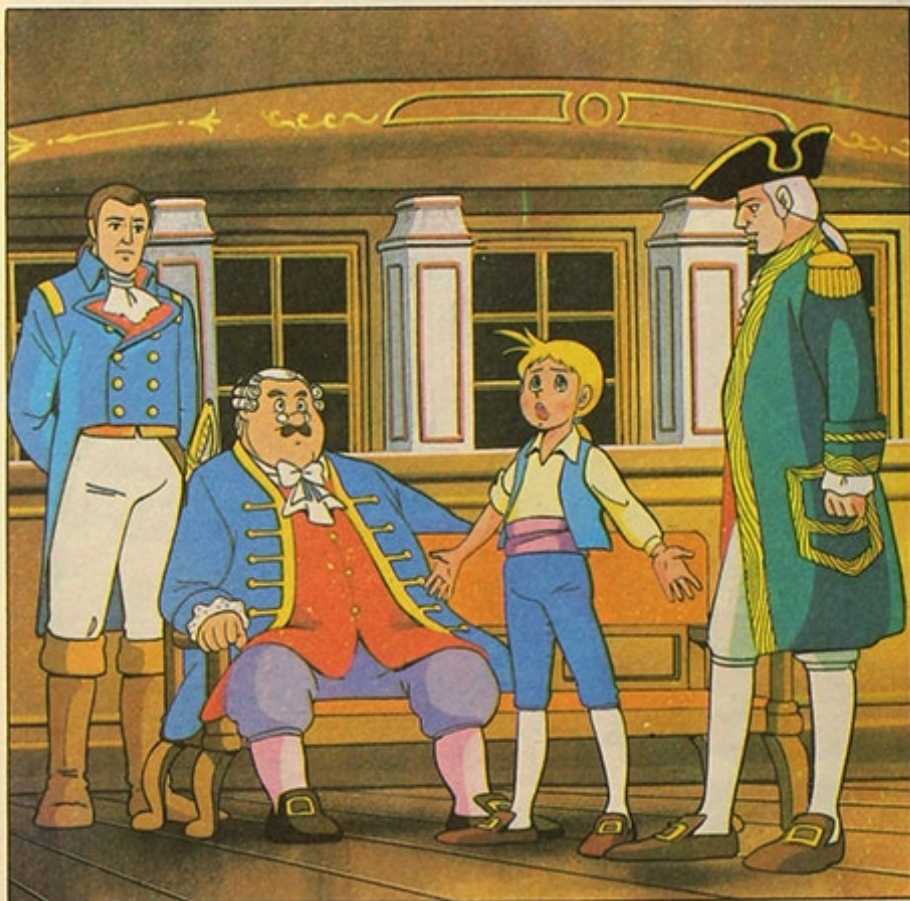
در حین مسافرت با کشتی، جیم متوجه شد که «لانی جان سیلور»، آشپز کشتی، یک پا بیشتر نداشت. بلافاصله یاد سفارش بیلی جونز افتاد و با خود گفت: «نکند این همان مرد یک پایی باشد که بیلی گفته است.»



ولی طولی نکشید که نگرانی جیم رفع شد، چون دید لانگ جان مرد بسیار مهربان و خوشرویی است. آن دو به‌زودی با یکدیگر دوست شدند و مرد یک پا جیم را به آشپزخانه کشتی برد. او یک طوطی داشت و در حین پختن غذا قصه‌های جالبی از طوطی برای جیم تعریف می‌کرد.



در کشتی بشکه‌ای وجود داشت که در آن سیب نگه می‌داشتند. یک شب جیم داخل بشکه رفت و مشغول خوردن یک سیب شد که ناگهان صدایی شنید. صدا را می‌شناخت: لانگ جان سیلور بود که داشت با چند نفر دیگر صحبت می‌کرد. جیم گوش داد و فهمید که دارند دربارهٔ گنج صحبت می‌کنند. آنها قرار گذاشتند که خودشان کشتی را در اختیار بگیرند و بعد نقشه را به‌دست آورند و گنج را پیدا کنند. پس معلوم شد که لانگ جان هم یک دزد دریایی است.



جیم فوری خود را به فرمانده رساند و جریان را به او اطلاع داد. فرمانده گفت: «باید با صبر و حوصله عمل کنیم تا بتوانیم جلوی آنها را بگیریم.»



فردای آن روز صدای فریاد ملوانها بلند شد که: «آهای... آهای... خشکی!»
 آنها راست می‌گفتند، چون به خشکی رسیده بودند. بلافاصله لانگ جان و همدستانش سوار قایقی شدند که از
 کشتی دور شوند. ناگهان جیم خود را به آنها رساند و داخل قایق پرید و گفت: «مرا هم ببرید.»



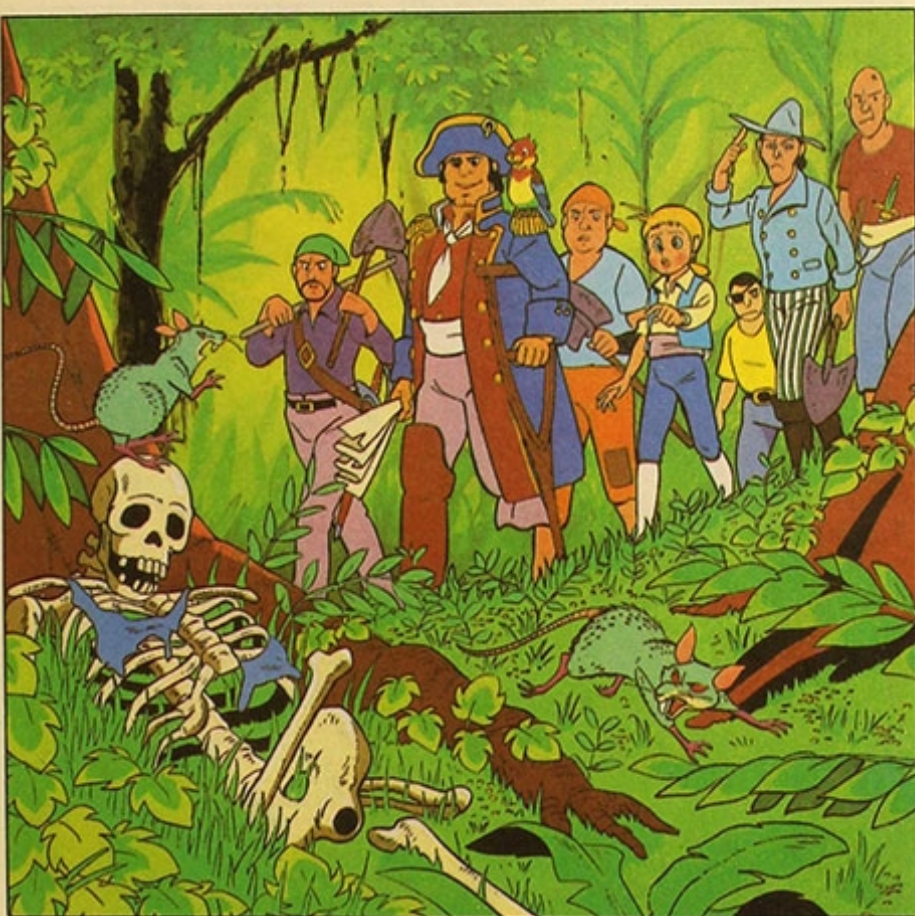
قایق حرکت کرد و همین که به خشکی رسیدند و پای جیم به زمین خورد، پا به فرار گذاشت. او می خواست خودش در جزیره بگردد و گنج را پیدا کند. لانگ جان او را صدا کرد و گفت: «تنها نرو، صبر کن، خطرناک است.» ولی جیم گوش نداد و از نظر ناپدید شد.



مدتی که راه رفت صدای خش خشی به گوشش رسید. سرش را بلند کرد و در لابه لای درختان سایه‌ای را دید که جست و خیز می‌کرد. اول فکر کرد که یک حیوان مثلاً خرس یا میمون است، اما ناگهان دید که پیرمردی با ریشه‌های بلند خاکستری و لباس‌های کهنه و پاره از لای درختها بیرون آمد. چشمش که به جیم افتاد با او شروع به صحبت کرد.



او گفت: «که مدتها قبل به این جزیره تبعید شده است. سپس جیم موضوع گنج و دزدان دریایی را برای پیرمرد تعریف کرد. پیرمرد از جیم خوشش آمد و گفت که حاضر است به او کمک کند. اتفاقاً کمک بجایی بود، چون در همان موقع از دور صدای شلیک گلوله توپ و تفنگ به گوش رسید. پیرمرد فوری جیم را به قلعه برد، اما موقعی که به قلعه رسیدند دیدند بین فرمانده و لانگ جان زد و خورد در گرفته است.



لانگ جان و همدستانش که نقشه گنج را دزدیده بودند، تلاش می کردند فرمانده و دوستانش را از بین ببرند و خودشان صاحب گنج بشوند. جیم و پیرمرد خواستند وارد قلعه شوند، ولی لانگ جان مانع شد و جیم را دستگیر کرد. بقیه افراد مشغول جنگ بودند که لانگ جان، جیم را همراه خود برد تا به سراغ گنج بروند. آن دو سر راه به گودالی بزرگ رسیدند که داخل آن یک اسکلت انسان قرار داشت. فهمیدند که گنج در همین گودال پنهان است. چه جای مناسبی! ولی متأسفانه هرچه داخل گودال را گشتند، گنج را پیدا نکردند. گودال خالی بود.



یکمربته صدای تیری به گوششان رسید که از طرف فرمانده و مردانش بود. آنها پیروز شده بودند و دزدان دریایی از ترس پا به فرار گذاشته و رفته بودند. اما لانگ جان مانده بود. او پشیمان بود و می‌خواست تلافی کارهای بدش را بکند. کمی بعد همه با هم به غار پیرمرد رفتند، دیدند داخل غار پر از طلا و جواهر است. فهمیدند گنج در غار است و پیرمرد قبل از همه آن را پیدا کرده و به غار برده است.



قرار گذاشتند که گنج را بین خودشان تقسیم کنند. پیرمرد از اینکه بعد از سالها دوری به خانه‌اش برمی‌گشت خیلی خوشحال بود.

صبح روز بعد بادبانها را کشیدند. طلا و جواهرات را به کشتی آورده و آماده بودند که به خانه‌هایشان برگردند، در حالی که هر کدام از آنها خاطراتی با خود داشتند که هیچ وقت فراموش نمی‌شد.

نشر برضا منتشر کرده است:

کتابخانه کودکان

۱۵۱

۴۴

۱. روزیکه اربابم جراح شد (مجموعه داستان برای نوجوانان)
۲. سفر با پول هنگفت (مجموعه داستان برای نوجوانان)
۳. دره کنج (مجموعه داستان برای نوجوانان)
۴. عروسی خانم موشه (برای کودکان)
۵. جزیره کنج (برای کودکان)
۶. طراحی قدم به قدم (برای کودکان)



تهران. صندوق پستی ۱۷۷۴ - ۱۳۱۴۵

۱۲۰ تومان

شابک ۹۶۴-۹۱۴۶۵-۱-۲ ISBN 964 - 91465 - 1 - 2